

هو العليم

اساس تفكر اسلامى بر اساس تعاضد بقاء و كمك به هم

نوع

شرح حديث عنوان بصرى - رياضت نفس - جلسه ۱۶۶

بيانات

آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى
قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاه والسلام على سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد
و على آله الطيبين الطاهرين
و لعنه الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

در جلسه گذشته نسبت به کیفیت ریاضات نفسانیه خدمت رفقا عرض شد که: آن چه که در تحصیل خواست‌های نفسانی و التذاذات نفسانی می‌تواند قرار بگیرد مشمول این کلام امام صادق علیه‌السلام خواهد شد.

گرچه حضرت در این جا نسبت به بعضی از موارد صراحتاً مطالبی را فرمودند، ولی در تحت یک قاعده کلی آن چه را که نفس بشر بطور اغلیبیت، البته موارد استثناء هم ممکن است در این جا وجود داشته باشد. بعضی‌ها نسبت به بعضی از مطالب خیلی مستعدتر و با آمادگی قبولی بیشتر و راحت‌تر در پذیرش از بقیه وجود دارند که از این‌ها تعبیر می‌شود به افرادی که خودساخته در مسیر و در راه قرار می‌گیرند.

پذیرش نسبت به مطالب در افراد متفاوت است، حالاتی که برای افراد پیدا می‌شود به واسطه آن خصوصیات نفسانی و صفات و فضایل مختلف است به قول مرحوم حداد رضوان‌الله علیه ایشان می‌فرمودند: بعضی‌ها راه نرفته سالکند! خب بعضی‌ها این طور هستند که خودشان فی حدنفسه نیازی به تذکر ندارند، نیازی به تنبیه و اشاره ندارند، نیازی به دائم تذکر دادن و گفتن ندارند، مسائل را قبول می‌کنند و این یک توفیق الهی است، که چه طور یک مطلب به دو نفر گفته می‌شود یکی می‌پذیرد و یکی نمی‌پذیرد، خیلی این مساله عجیب است و جای تأمل دارد که فرض کنید یک پدر را با فرزندش در نظر بگیریم، یک مطلب گفته می‌شود هر دو هم مسلمان و نمازخوان و اهل دیانت و هر دو هم دم از خدا می‌زنند، ولی وقتی مساله گفته می‌شود پسر سریع آن را قبول می‌کند و به جان می‌خورد و به آن ترتیب اثر می‌دهد و بر آن اساس زندگی خود را قرار می‌دهد و رفت و آمد خود را بر آن اساس قرار می‌دهد، ارتباط و معاشرت خود را بر آن اساس قرار می‌دهد، ولی به پدر نگاه می‌کنی می‌گویی: نه! برای چی؟ کی گفته؟ کجا آمده؟ این حرفها چیست؟ از این چی‌ها هزارتا می‌گویی، می‌گوئیم بابا اصلاً نخواستیم این را اصلاً برای تو نگفتیم خیالمان راحت، بی خیال، اصلاً از ما نشنو و نشنیده بگیر، خوبه؟ نشنیده بگیر و خیالمان را راحت کن! و می‌بینیم او می‌رود و فرزند می‌گیرد و به آن ترتیب اثر می‌دهد و به نتایجش می‌رسد، حالش عوض می‌شود، وضعش تغییر پیدا می‌کند، سیستمش به طور کلی متحول می‌شود، تفکرش اصلاً برمی‌گردد، خب چی شد اگر خراب بود چرا این طوری شد این اگر ایراد داشت پس

چرا این طوری شد؟ این حالتی است که انسان باید از خدا توفیقش را بخواهد.

و این خیلی عجیب است و به عکسش هم هست پدری را می بینی که با فرزندش هردو از یک اصلند، از یک ریشه اند، از یک موقعیت اند، در یک خانواده هستند، مطلبی را که انسان می گوید او می پذیرد و این نمی پذیرد، می گوید بابا این حرفها چیست؟ این حرفها مال هزار و چهارصد سال پیش بود الان نمی دانم اتم می شکافند و از این حرفها، فصل، فصل تکنولوژی جدید و از این مسائل جدید است! درست، (از این چرند و پرندیات که همه جا هست) و این حرفها مال آن موقع است، این مسائل مال آن موقع است، خب بابا اگر در کلهات مغز است من هم مال همین موقع هستم، من هم مال همین الانم، روز جمعه تاریخ چهاردهم ربیع الثانی، خب من هم مال همین امروزم دیگه! چه طور شد تو فهمیدی که اینها مال هزار و چهارصد سال پیش است ولی من هم که مال امروزم نفهمیدم؟! خب ما هم که همین هستیم، ما هم که از همین جا آمدیم از جای دیگر که نیامده ایم، درست، اینها چیست؟ اینها آن بی توفیقی هایی است که انسان برای خودش ایجاد می کند و می خواهد هی روی خودش پرده بیاندازد، هی خدا و پیغمبر و اولیاء می آیند می خواهند پرده بردارند هی ما پرده می کشیم رویش، هی می خواهند یک حجاب از ما بردارند یک مقدار چشمان را باز کند، یک مقدار فهمان را زیاد کنند، یک مقدار بفهمیم اطراف ما چیه، خودمان پرده می اندازیم، هی خودمان را در آن جهل بیشتر گرفتار می کنیم، هی خودمان بیشتر خود را روی آن تعصب های جاهلی که ناشی از تقلیدهای کورکورانه و عدم توجه است و خواست هایی که اینها بر اساس اهواء و بر اساس آراء نفسیه دور می زنند خودمان را در آن محیط می خواهیم گرفتار کنیم و هی پرده بیاندازیم.

یک قضیه ای گفته می شود، این قضیه می تواند در فکر انسان تأثیر و تغییر ایجاد کند هی می زنیم کنار، این که می زنیم کنار یعنی آن پوششی که دارد از فکر و مغز و وجدانیاتی که تابه حال بر اساس غلط آن وجدانیات در انسان تمرکز پیدا کرده و آن مطالبی که در ذهن رسوخ پیدا کرده و انسان را از صعود به مراتب تجرد و مراتب حریت باز داشته و به زنجیر کشیده، آن وضعیت را هی می خواهیم برای خود تثبیت کنیم، هی می خواهیم بگوییم آقا جان ما نمی خواهیم بفهمیم ما همان نفهم سابق هستیم، ما همان اشتباهی که قبلا می کردیم الان هم می خواهیم روی اشتباه خودمان باقی باشیم درست، خب این طور افراد مگر عنایت خدا شامل حالشان بشود والا راه به جایی نخواهند برد.

دو برادر را شما می بینید، یک مطلب گفته می شود به دو تا برادر که نشسته اند، این یکی می پذیرد، اون یکی هی توجیه می کند، خب چرا داری توجیه می کنی؟ چرا تأویل می کنی؟ این حرف که جای توجیه ندارد الان این دیوار سفید است، سفید است دیگر، توجیه ندارد می گوید سیاه است و شما چشمت نمی بیند، بیماری پیدا کردی داری سیاه را سفید می بینی، می گویی خب من بیماری پیدا کردم این هم بیماری پیدا کرده؟ آن هم

بیماری پیدا کرده؟ همه بیمارند فقط تو چشمت درست می‌بیند؟ می‌گویند من این حرف‌ها را قبول ندارم!!
ببینید نمی‌خواهد بپذیرد نمی‌خواهد آن پرده برود کنار برود.

و این از زمانی که حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه‌السلام و مادر بزرگ ما جناب حوا پایشان را روی این زمین گذاشتند و شروع کردند در این دنیا زندگی کردن و امثال من و شما تکثر پیدا کردن، این قضیه از آن زمان بوده تا الان و تا آخر هم خواهد بود این یک مشکل، مشکلی است که انسان چه طور بتواند خودش را در قبال واقعیات آزاد نگه دارد، خُرنگه دارد، هی برخوردش پوشش نیاندازد، هی چادر نکشد روی سر خودش، هی کیسه روی سر خودش نیندازد.

انبیاء و اولیاء آمدند این چادرها را یکی یکی از سر ما بردارند، ما خیال می‌کنیم مَرَدیم و چادر نداریم و چادر مال زنهاست، نه، روی هر سرمان هزار چادر انداخته‌ایم، هزار پوشش انداخته‌ایم و هزار زنجیر و دست‌بند و قِلاده برای دورشدن از حقایق و واقعیات در خودمان قرار داده‌ایم.

من در یک یک مجلسی بودم و صحبتی راجع به یک قضیه‌ای داشتیم (حالا مساله را به اجمال بیان می‌کنیم) من فقط به آن‌ها گفتم شما همین یک مطلب را، راجع به مسائل دیگر صحبت نمی‌کنیم، این یک مطلب را که من می‌گویم این یک مطلب را شما در آن نقد و اشکال کنید اگر توانستید در این یک مساله اشکال کنید خب ما حرفی نداریم اگر نتوانستید اشکال کنید همین یک قضیه گریبان شما را خواهد گرفت و تا آخر خواهد برد چون این یک مساله دیگری را به وجود می‌آورد، او یک مطلب دیگری را به وجود می‌آورد، فکر انسان از این عرصه به عرصه دیگری منتقل می‌شود و اگر قرار بر این هست که انسان پرده اول را کنار بزند و با حریت با مساله برخورد کرد دومی را دیگر نمی‌تواند دوباره حجاب روی سر خودش بیاندازد بلکه مجبور است در قضیه دوم نیز با همان تفکر و با همان آزادی و با همان بینش برخورد کند، صحبت در مطلب دوم انسان را به مطلب سوم و چهارم و همین طور خواهد کشاند تا جایی که دیگر یک مرتبه انسان متوجه می‌شود عجب کجا بوده و کجا هست، در کجا بوده و در چه مطالبی غوطه‌ور بوده و چه مطالبی را به عنوان حقیقت به خورد او داده بودند در حالتی که هیچ کدام از این‌ها صحت نداشته و همه دروغ بوده و محض توهمات و تخیلات بوده و الان که چشمش باز شده، وای چه کنم!! این مسائل و موقعیت‌های از دست رفته را چه طور جبران کنم؟ و در این فضاهای خیالی و مجازی که تا به حال سپری کرده‌ام آن فضاها را دیگر چه طور می‌توانم دوباره تجدید کنم و دوباره بدست بیاورم؟ ولی خب می‌گویند جلوی ضرر را هر وقت بگیری اول منفعت است، خب انسان باید از هر جا که هست بالاخره شروع کند و از آن جا باید مساله خودش را پی‌ریزی کند.

علی‌کل حال خداوند متعال برای همه افراد به مناسبت‌های مختلف آیاتی قرار داده، نشانه‌هایی قرار داده اگر آن نشانه‌ها و آن آیات را ما آمدیم گرفتیم راه می‌بریم، اما اگر آمدیم روی آن آیات پرده انداختیم آمدیم

روی آن نشانه‌ها را پوشاندیم، روی آن نشانه‌ها را آمدم محو کردیم، نگذاشتیم آن نشانه و آن علامت و آن آیه بیاید و در جان ما رسوخ و نفوذ کند و ما را متحول کند و برگرداند، نه این که "بله بله این هم حرف خوبی است" این فایده ندارد، نه، بیاید و اصلاً وضعیت ما را برگرداند فکر ما را به فکر دیگری متحول کند نفس و جهت گیری ما را منقلب کند و به جهت گیری الهی مبدل کند، این طور اگر شد توفیق شامل حال ما خواهد شد.

تمام آیات قرآن را شما نگاه کنید می بینید همه جا خدا دست روی این گذاشته (أَتْنَهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا)^۱ چگونه ما از آن چه که مورد عبادت پدرانمان است دست برداریم؟ خب به تو چه مربوط است؟ بابا من دارم می گویم یک پدر و یک پسر مقابل من نشسته اند، پسر حرف را می فهمد پدر نمی فهمد خب چرا این حرف را نمی زند؟ خب چرا نمی زند؟ پدر می فهمد پسر قبول نمی کند، این برادر می فهمد آن برادر رد می کند، این پسر عمه می پذیرد آن پسردایی فرض کنید این‌ها را کنار می زند، زن می پذیرد شوهر نمی پذیرد، زن قبول می کند شوهر قبول نمی کند، شوهر قبول می کند زن قبول نمی کند، این‌ها مسائلی نیست که ما بخواهیم خودمان را در قبول و ردّ، تابع دیگری قرار بدهیم خودمان هستیم و خودمان، باید فرض بکنیم اصلاً در دنیا کسی وجود ندارد مطالب و حقایق فقط برای یک نفر نازل شده اگر در این دنیا فقط یک نفر باشد روی کره زمین آن هم من باشم، این قرآن برای من نازل شده این آیات برای من نازل شده این روایات از ائمه علیهم السلام برای من نازل شده من باید ببینم چه کنم؟ من باید ببینم که نسبت به این مطلب چه جایگاهی دارم؟ پدرم می خواهد قبول بکند می خواهد نکند، به من چه مربوط است؟ آن بین خدا و خودش پرونده خودش را دارد، برادر من در کنارم نشسته می خواهد قبول بکند می خواهد نکند، آن پرونده خودش را دارد، مادر من می خواهد قبول بکند می خواهد نکند آن پرونده خودش را دارد. آیا اگر فرض کنید دوتا برادر هستند هر دو دارند درس می خوانند چون این یکی ضعیف تر است آن یکی که زرنگ تر است باید بگوید چون او ضعیف تر هستم پس من هم نمی خوانم که به او برسم؟ به من چه ربطی دارد؟ او استعداد ندارد و من به آن جاهایی که می توانم باید برسم. حالا چون او فلان غذا را دوست ندارد پس من هم نباید بخورم، این حرفها را ندارد او دوست دارد یک چیز دیگر بخواند.

در مسائل اعتقادی و مسائل کلیدی و حیاتی هم مساله از این قبیل است، هیچ وقت انسان نباید در رسیدن به یک حقیقتی کثرت را ملاحظه کند آن طرف بیشتر است این طرف کمتر است پس یک خبری است. آن طرف همه به این مساله الان گرایش دارند همه الان این مطلب را می پذیرند خب من هم اگر بخواهم در مقابل یک چنین افرادی بایستم به من چی می گویند با من مقابله می کنند با من برخورد می کنند با من چه می کنند!! ببینید

^۱ سوره ۱۱ هود قسمتی از آیه ۶۲

هی خودمان را داریم و می‌دهیم خودمان را از این حریت و اختیار و انسانیت داریم بیرون می‌آوریم و تابع می‌کنیم و مقلد می‌کنیم و دنباله‌رو می‌کنیم و قلابه خودمان را به دست دیگران می‌سپاریم، این چیست؟ این انسان نیست گوسفند است! این انسان نیست این بز است! این انسان نیست این حیوان است، این چهارپا است! پس این انسان چی است این مغز از کجا آمده؟ این عقلی که خدا داده برای چی داده؟ برای این داده؟ یا این عقل را داده است که انسان تعقل کند، انسان بفهمد در موارد مشکوکه، آن راهی را که به مقتضای عقل اوست آن را بگیرد گرچه همه بر خلاف مطلبی بگویند، آنچه را که او می‌فهمد آن را بایستد و در قبالش قرار بگیرد این یک مساله‌ای است که بسیار مساله مهمی است.

نسبت به ریاضات، همان طوری که خدمت رفقا عرض شد آنچه را که در این دنیا، طبقه غالب نفس انسان نسبت به آنها تمایل و اشتیاق دارد در مطالب مختلفه، ریاضت نسبت به همان چیز تعلق می‌گیرد، البته آن متفاوت است ممکن است در یک جا انسان در یک برهه از زمان به یک مطلبی تمایل و اشتیاق داشته باشد چندسال دیگر می‌گذرد اصلاً نسبت به او تنفر پیدا می‌کند و مطلب عوض می‌شود، مساله عوض می‌شود، اما آن محوریت خیلی توجه کنید من روی این قضیه خیلی می‌خواهم پافشاری کنم به جهت این که اصل مبنای ما بر این نکته قرار دارد اصل در مساله ریاضت همانطوری که قبلاً خدمت رفقا عرض کردم بر انجام امور ظاهری نیست، که ما را بفریبد، اصل مساله هواهای نفسانی و خواست‌های نفسانی بر انجام امور ظاهر نیست، اصل بر اساس آن لذت و احساس تمتع و احساس کامیابی و احساس رسیدن به خواست، آن خواست و امنیه‌ای که انسان در نفس خود نسبت به او قرار دارد این اصل و اساس است.

البته ظهورات این مساله متفاوت است یک وقتی فرض کنید لذت می‌آید در مسائل خوردن، بهترین غذا و لذیذترین غذا برای او فرض کنید فلان غذا است، ممکن است این غذا برای فرد دیگری لذیذتر نباشد، بلکه غذای دیگری باشد، در حالی که غذا متفاوت است ولی هردو از یک جا نشأت می‌گیرد و آن التذاذ نفسانی است، آن التذاذ نفسانی نسبت به این در استفاده از این نوع غذا بروز می‌کند آن التذاذ نفسانی نسبت به فرد دیگر در استفاده و تمتع از آن غذا بروز می‌کند. من چون از این رنگ خوشم می‌آید و این رنگ برای من جالب است منزل خود را بر این اساس نقاشی و مُتلوون می‌کنم این برای من التذاذ نفسانی دارد فرد دیگری فرض کنید که از رنگ آبی یا فرض کنید رنگ قرمز یا مثلاً سبز یا فرض کنید رنگهای دیگر چه روشن و چه تیره (واقعاً بعضی‌ها خیلی سلیقه‌های عجق و وجق دارند و آدم یک چیزهایی می‌بیند که می‌گوید آخر آدم هم می‌تواند یک چنین سلیقه‌ای داشته باشد؟) حالا آن از آن خوشش می‌آید خب انسان که دارد می‌رود با این برخورد می‌کند مساله یکی است، تفاوت نمی‌کند و نباید بخندد که چرا فلانی این طور است؟ نه، آن سلیقه‌اش یک چنین اقتضایی می‌کند، هردو یکی است من این را می‌خواهم موافق با طبعم او آن را می‌خواهد موافق با طبعش گرچه ظهور

خارجی متفاوت است این خیلی نکته، نکته اساسی است ما به ظهورات خارجی که انجام می شود نمی توانیم توجه کنیم و بروزات خارجی و ظهورات خارجی را معیار برای توجه به دنیا و دوری از دنیا قرار بدهیم. یکی ممکن است فرض بکنید خوردن نان و پنیر برای او جزء التذاذ نفسانی به حساب می آید یکی فرض کنید ممکن است برای این ...

مرحوم آقا می گفتند زمانی که ما قم بودیم یک شخصی بود در این قبرستانها دعا می خواند، قرآن می خواند و جنازه ای که می آوردند این به ارده شیر خیلی علاقه داشت غذای ظهرش ارده شیر بود، شب ارده شیر، ... موقع انتخابات که شد گفتند تو به کی رأی می دهی؟ گفت من به ارده شیر رأی می دهم، البته آن موقع ریاست جمهوری نبود انتخابات شهر بود، شهرداری بود، مجلس بود، هرچی بود در همان زمان سابق و او این قدر زبانزد شده بود که اسمش شده بود آقای ارده شیر، تا می گفتند آقای ارده شیر را صدا کنید بیاید جنازه را بگیرد و قرآن بخواند ... اسمش شده بود ارده شیر ایشان می گفتند باور کنید هر غذایی برای این می آوردند این نمی خورد یعنی اصلا طبع او نسبت به غذاهای متنوع و متلون اصلا نسبت به آن راغب نبود و اصلا تمام فکر و ذکرش شده بود ارده شیر، می گفت: خدا ما را با ارده شیر محشور کند! ما روز قیامت از خدا نه حورالعین می خواهیم نه غلمان و امثال ذلک در روز قیامت به ما ارده شیر بدهند این برای ما کافی است.

حالا این ریاضتش می شود چی؟ می شود ارده شیر یعنی نباید به این گفت این چقدر آدم زاهد و عابدی است که دنیا را کنار گذاشته نه دنیای او این است، دنیای او الان شده در آن کاسه ای که دارد این نوع غذایی که ما اصلا ماه به ماه می گذرد و نمی خوریم، خود من اگر سال بیاید شاید یک ارده شیر نخورم، فرض کنید که حالا نسبت به این قضیه خیلی بی تفاوت باشم ولی همان دنیای او، همان نفس او، همان وضعیت او چی است؟ همین است، هیچ تفاوتی نمی کند یعنی از نقطه نظر تعلق به مسائل نفسانی بین او و بین کسی که یک غذایی برای خودش تهیه می کند که فرض کنید میلیونها برای یک دانه غذا بخواد پول بدهد، بعضی از غذاها الان این طوری هستند هر یک غذایی میلیونها خرج برمی دارد تا این که به دست فلان شخص برسد یک چنین وضعیتی، از کجا بیاید و نمی دانم چه مرحله ای طی بکند و از فلان جای دنیا بیاورند و ... این یک کاسه ارده شیر او با آن صرف میلیونها هردو یکی است هیچ تفاوتی ندارد ملائکه هر دو را به یک حساب می نویسند هردو را به یک حساب برای او در نظر می گیرند، هردو را به یک حساب، از نظر حلال و حرام بودن یک مطلب است، ولی از نظر تعلق نفس نسبت به این یک مطلب دیگر است و حساب یکی است.

من یک وقت ممکن است خیلی نسبت به نان و سیب زمینی علاقه داشته باشم اصلا فرض کنید که [غذایم] صبح و ظهر و شب آن باشد، اگر به من نگاه بکنند می گویند چه آدم زاهد و عابدی است ولی نه، آن نان و سیب زمینی با آن گرانترین غذا هردو یکی است ملائکه آن چه را که می بینند آن نیت و خواستی را

می بینند که پشت این مساله پنهان است، ما نمی بینیم آنها می بینند آنچه را که من می بینم فرض کنید فلان غذای متلون است یا نان و پنیر است، نان و پنیر در کنار او برای من و چشم من مُعْجَب است و غریب می نماید و توجه مرا جلب می کند آنچه را که ملائکه توجهشان جلب می کند نان و پنیر او نیست آن حقیقتی است که این دو غذا بر اساس آن حقیقت آماده شده، آن نیتی است که این دو برای او آماده شده، آن هدفی است که بر اساس آن هدف، این غذای سبک و ساده تهیه شده، آن را دارد می بیند و چه بسا ممکن است هزارها مرتبه آن چه را که خیلی در نزد ما سهل و ساده و بسیط و غیر قابل اعتبار و ارزش هست گران تر و سنگین تر و با وزر و وبال تر از کار دربیاید از آن غذایی که یا از آن چیزی که ممکن است برای موقعیت ما و برای وضعیت ما، آن دور از شئون عادی زیستن و زاهدانه زیستن و بی تکلف زیستن بنماید.

و اما همین مطلب در مورد سایر مطالب هم هست حالا در مأكولات همین قضیه است در مورد ملبوسات و لباس ها هم همین مساله است، لباسی را که انسان می پوشد این مساله راجع به او هم خواهد آمد، یک وقتی انسان یک لباسی می پوشد می خواهد این لباسش در نزد افراد یک لباس عادی جلوه کند همین نیتی که دارد این لباس را برای او تبدیل به ضد ارزش و دوری از خدا و وارد شدن در عالم توهمات و تخیلات می کند. یک وقتی نه این فرض بکنید که لباس بسیار تمیز و نظیفی می پوشد و منظورش این است که خب مقضای مجلس یک چنین چیزی است، مقتضای یک چنین موقعیت است و بدون این که بخواهد تظاهر کند و ریا بکند و برای پوشیدن این لباس بخواهد به دیگران فخر بفرشد، نه، الان اقتضای مجلس این است که این را بپوشد این هیچ اشکالی ندارد و هیچ سیئه ای برای او نمی نویسند و هیچ تعلق ندارد چون می تواند غیر از این را هم انجام بدهد و این مطلب در مورد تمام مسائل است در مورد همه مطالب هست. موقعیت های اجتماعی انسان، که دیگر راجع به این صحبت کردن دیگر یک بحر طولی است که انتها ندارد و همه نسبت به این مساله اطلاع دارند که چه طور انسان می تواند خود را محک بزند و در قبال حقایق، موقعیت نفس خود را بیازماید و به سنجش در آورد که چگونه نسبت به رسیدن به این مقامات، رسیدن به این موقعیت ها، رسیدن به این مراتب، برای رضای خدا است یا این که برای خواست خدا بودن هم یک روپوشی بر این خواست ها خواهد بود، خدا هم در این جا یک وسیله و بهانه ای برای این مطلب خواهد بود.

این مطلب که آن چه را که نفس انجام می دهد در صورت رغبت و اشتیاق به او شکل می گیرد، این مساله می شود مساله تعلقات نفسانی، در قبالش اگر مبنای نفس و مبنای فکر و مبنای حرکت انسان، نه بر اساس اشتهای نفس و تعلق نفس و لذت نفسانی، بلکه بر اساس تحصیل رضای پروردگار باشد به هر کیفیت، این می شود مبنای برای تقرب به سوی پروردگار و برخلاف نفس عمل کردن گرچه انسان هم از آن عملی که انجام می دهد لذت برده باشد، اشکالی ندارد. مگر انسان باید همه کارهایی که انجام می دهد با تلخی و با ناراحتی و

با مشقت و اینها باشد؟ نه، انسان غذا می خورد از آن غذا لذت می برد، انسان ورزش می کند و از آن ورزش لذت می برد، برای سلامتی انسان باید ورزش بکند، اگر نکند مریض می شود، می افتد دیگر، هزارتا مرض پیدا می کند، انسان شنا می رود خب از این شنا لذت می برد، باید هم برود و باید هم انجام بدهد و این خودش یک وسیله ای است.

اما اگر همین مساله از آن جنبه التذاذات نفسانی تغییر و تبدل پیدا بکند صرفاً به دنبال این چیزها رفتن و وقت را به اینها گذراندن و آن مساله بهداشت و صحت را فراموش کردن و به یک صرف التذاذ نفسانی، ما می بینیم تغییر جهت و تغییر شکل خواهد داد. این معیار و مبنای ریاضت و تعلقات نفسانی و عدم تعلقات نفسانی است.

در این زمینه خدمت رفقا عرض شد یکی از مسائل بسیار مهم و حساس مساله ازدواج و تشکیل زندگی است. این از جمله موارد بسیار روشن و بارز و آشکار مخالفت نفس و عدم مخالفت نفس است از موارد بسیار بارز و آشکار ریاضت [کشیدن] و ریاضت نکشیدن است از موارد بسیار روشن و واضح و قابل دسترسی، نیاز به مطالعه ندارد، نیاز به فکر ندارد، هر شخصی با اول تصویری که می کند در خود می تواند به این نکته برسد که این کاری که دارد انجام می دهد در آن خداست یا در آن نفس و نفسانیات است؟ این کاری که دارد می کند این برای واقعا از اطاعت از دستور پرورگار است؟ خب در آن لذت هم باشد، یا این که نه بر اساس خواست است و بر اساس آن خواست می خواهد این را انجام بدهد متهی حساب خدا را هم این وسط می کشد جلو، چون خدا گفته فرض کنید مستحب است **النَّكَاحُ سُنتِي فَمَنْ رَغِبَ عَن سُنتِي فَلَيْسَ مِنِّي**^۱ شما مثل این که از همه روایات و احادیث پیغمبر همین یکی را فهمیدی النکاح سنتی، نکاح سنت است، خب برای بقیه هم سنت است نه فقط برای تو تنهایی!! خیلی خب در این موارد حضرت عالی اقدام بفرمائید، چرا آن را به بقیه افراد حواله می دهید ولیکن موارد دیگر را برای خودتان به النکاح سنتی برمی دارید؟. خدا کلاه سرش نمی رود، ملائکه هم سرش نمی رود، درست شد، حالا سر بنده و امثال بنده کلاه برود که نمی دانم من یک وضعیت خاصی دارم، موقعیت من این اقتضا می کند حتی گاهی اوقات از بزرگان هم دستور می آوریم ضمیمه می کنیم.

یک وقتی (نمی دانم این را به رفقا گفتم یا نه) من در بیمارستان بودم خدمت مرحوم آقا و از این حرفها صحبت بمیان آمد گاهی اوقات اتفاق می افتد، در زمان مرحوم آقا هم اتفاق می افتاد طرف می خواهد زن بگیرد می خواهد به پای بابای ما بنویسد، بابا زن می خواهی برو بگیر چرا دیگر پای پدر ما را وسط می کشی و او را خرابش می کنی جلوی زن و بچه و ...؟ خلاصه ایشان هم از این مسائل و اطلاعات داشته یک وقت بیمارستان

^۱ بحار الانوار جلد ۱۰۰ صفحه ۲۲۰

بودیم بیمارستان قلب در آن دو هفته‌ای که مرحوم آقا در قسمت قلب بودند و یک هفته‌اش در بخش ویژه و سی‌سی‌یو و یک هفته‌اش هم که آمده بودند در همان بخش من خدمت ایشان بودم یک وقت من به ایشان گفتم آقا شما دستور دادید به فلان کس که ایشان برود تکرار و تجدید، بله از این مطالب و از این چیزها بکنند؟ گفت من کی گفتم؟ گفتم این طوری که پخش شده از ایشان، این است که شما به ایشان دستور داده‌اید ایشان عصبانی شدند: من گفتم؟ من کی گفتم؟ از بیمارستان که رفتیم منزل شما آنها را، همه را صدا کن بیایند و بینم که من کی گفتم، گفتم کار ما درآمد، ما کی هستیم که بایستی محکمه هم تشکیل بدهیم، خب بالاخره خواست خدا بود دیگر ایشان بعد از چندروزی که از بیمارستان آمدیم منزل من صدا کردم گفتم که خلاصه بیایید این جا یک مطلبی می‌خواهند مطرح کنند با شما، نگفتم راجع به چه؟ آن خانواده آمدند و تابستان بود، بله هوا گرم بود، همان حیاط را فرش انداخته بودیم و ایشان نشسته بودند ایشان رو کردند به آن شخص، آن فرد خانواده و گفتند که شنیدم که شما به افراد خانواده گفته‌اید که من به شما تکلیف کردم که ازدواج مجدد داشته باشید؟ یک مرتبه آن شخص چیز شد و خیلی خلاصه دست‌پاچه شد و گفت: نه، من نگفتم، کی من یک چنین مساله‌ای گفتم؟ ایشان رو کردند به اهل بیتش و گفتند نظر شما راجع به این قضیه چیست؟ بنده خدا اهل بیتش مشخص بود که در تحت یک تضيیقاتی قرار گرفته از نظر وضعیت و این‌ها که بگوید، نگوید، مشخص بود که چنین مطلبی بوده و آن شخص انکار می‌کرد و ما در همان نگاه اول فهمیدیم که همچنین قضیه‌ای وجود داشته و او گفت: به این کیفیت خب البته نبوده، صراحتاً، ولی حالا بعضی‌ها می‌آیند کم و زیاد می‌کنند، نخواست آن چه را که انجام شده بگوید خب چه کار کند؟ برود خانه پدرش را درمی‌آورد، بیچاره، خب باید یک طوری قضیه را حل و فصلش کند دیگر، این بدبخت چاره ندارد. و بعد مرحوم آقا (ایشان فقط منظورشان این بود که بفهمانند ما نگفتم حالا هرچی بین خودشان بوده به ایشان کاری نداشتند) گفتند مساله روشن شد که بنده به هیچ وجه من الوجوه نه تکلیفی، نه اشاره‌ای، در این قضیه بنده نداشتم و این مطلب بود. خب بنده که اطلاع دارم افراد دیگر هم اطلاع دارند، حالا همین آقا بلند شده وقتی که رفته سراغ آن گفته کار بنده به دستور مرحوم آقا بوده و این یک تکلیف است. ببینید چرا انسان دروغ بگوید ما هم همین هستیم ما هم در این قضیه گیریم ما هم در این مساله گویتمان لنگ است منتهی داریم به این و آن ایراد می‌گیریم.

آقا یک کسی می‌خواهد کاری انجام بدهد خب برود خیلی حرّ و آزاد برود انجام بدهد حالا یا غلط یا درست، اما این که بیاییم از خدا بکشیم وسط، از پیغمبر بیاوریم این جا چرا؟ چرا ما باید بگوییم که فرض کنیم نظر بزرگان در این است؟ چرا باید بگوییم نظر خدا در این است؟ نخیر نه نظر خدا و نه نظر بزرگان هیچ کس بر این قضیه نیست نظر خود تو بر این است و حالا داری به پای این و آن می‌نویسی. این صحیح نیست این غلط است. ما داریم به خیلی از مطالب ایراد می‌گیریم و اعتراض می‌کنیم که چرا در خیلی از مسائلی که

انجام می‌شود پای شرع و دین وسط کشیده می‌شود خودمان هم در این جا گیریم همه در این جا یکی هستند، هیچ تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

صاف خدا می‌آید می‌گوید النکاح سنتی، خیلی خب اگر النکاح سنتی است، چرا نرفتی او را بگیری؟ چرا می‌خواهی این را بگیری؟ فقط سنتی مال این مورد خاص است؟ خب اگر سنت است چرا آن کسی که مشکل دارد او را نمی‌گیری؟ النکاح سنتی آن کسی که یک گیری دارد چرا نمی‌روی؟ آن کسی که نیازمندتر است چرا نمی‌روی او را حمایت نمی‌کنی و او را در تحت تکفل و سرپرستی خودت قرار بدهی؟ فقط این روایت النکاح سنتی به آن نمره بیست‌ها برمی‌گردد؟! خود پیغمبر که فرمودند النکاح سنتی خودش بنده خدا اول کسی بود که آمد عمل کرد به این حرف، عمل کرد پیرزن بلند می‌شد یا رسول‌الله من کسی را ندارم شوهر ندارم حضرت می‌فرمود مگر من بنگاه شوهریابی برای شما دارم؟ می‌گفت خب بیا خودت من را بگیر!! حضرت هم مرحوم آقا می‌گفتند آنقدر حضرت باحیا بود وقتی که می‌گفتند سرشان را می‌انداختند پایین چه بگویند؟ ما همه جور خواستگاری دیده بودیم این جوری ندیده بودیم که در خیابان بیاید یقه بگیرند و بگویند بیا ...

این حیای پیغمبر، واقعا پیغمبر را در طول این حیات در مشقت و زحمت قرار می‌داد جداً این پیغمبر، عمر یک دختر در خانه‌اش است این را هیچ کس نمی‌گیرد می‌آید به پیغمبر می‌گوید یا رسول‌الله برای این دختر من شوهر پیدا نمی‌شود! خب نمی‌شود که پیدا نمی‌شود من چکارش کنم؟ می‌گوید بیا تو بگیر!! خدایا این حواله‌ها چیست فرستادی برای ما؟ مثل این که تو هم در همه دنیا یک رسول‌الله پیدا کردی و آن هم تحفه‌ها و زیرخاکی‌ها را داری برایش می‌فرستی؟ یا رسول‌الله کسی پیدا نمی‌شود، خب نمی‌شود چند مرتبه این عمر هی آمد خانه پیغمبر و هی رفت تا آن را ...، خب حالا این خود پیغمبر، من که می‌گویم النکاح سنتی بین به سر خود من چه دارد می‌آید. آن وقت ببینید امروزی‌ها راجع به پیغمبر چی می‌گویند واقعا بی‌انصاف هستند. این مساله مساله‌ای است که ما باید به آن فکر کنیم قضیه ریاضت قضیه مخالفت با نفس قضیه موافقت با نفس قضیه متابعت از هواء کاملاً ما این مساله را بسنجیم.

چون این مساله بسیار حساسی است، چون بحث ما راجع به ازدواج است خیلی این مساله حساس است، انشاءالله در جلسه آینده راجع به کیفیت روابط بین خانواده و بین زن و مرد و همین طور محیط خانواده شما خواهید دید که تمام مطلب من همه روی این نکته دور می‌زند که آن چه را که ما محور برای ارتباط خودمان با دیگران قرار می‌دهیم آن چیست؟ آیا ماده و اصالت ماده است؟ یا معنا و اصالت معنا؟ فقط این قضیه است آیا ما قائل به اصالت ماده هستیم و تنازع بقا یا قائل به اصالت معنا و تعاضد بقا؟

قانونی که الان در دنیا حاکم است آن قانون، قانون تنازع بقاست دنیا بر اساس تنازع بقا حرکت می‌کند،

ارتباطات بین ملل را تنازع بقاء تشکیل می‌دهد سنگ بنای اساسی در بین روابط و بین کارها و اموری که در جوامع امروزی حتی در جوامع قبلی، منتهی در امروزی خیلی قوی‌تر و خیلی شدیدتر وجود دارد، آن سنگ اصلی بر تنازع بقاست، چون من می‌خواهم بمانم باید این کار را انجام بدهم، حالا اصل بقاء من است، اصل بقاء موقعیت من و حفظ من و طولانی شدن عمر من و استفاده من و تمتع من و بهره‌مندی من و التذاذات من تمام این‌ها به من برمی‌گردد بر این اساس کارهای خودم را و ارتباط خودم را با دیگران تنظیم می‌کنم، اگر موافق افتاد که هیچ و الا حذف می‌کنم این اصل، اصل تنازع بقاست در همه ممالک در همه اجتماعات و در همه جاها این اصل حاکم است احزابی که با همدیگر در موارد مختلف در دنیا هست، استثنا هم ندارد، در دنیا احزابی که می‌بینید این احزاب با هم در تعارض هستند، بیننا و بین‌الله، بینکم و بین‌الله چند درصد این اختلاف مال خداست؟ چند درصدش به خدا برمی‌گردد؟ اگر یک درصدش برگردد امکان ندارد صددرصد من باشم تو نباشی این حزب می‌گوید من باشم یا افراد جمع می‌کند تبلیغات می‌کند آقا جان واقعا الان در خودت که داری نگاه می‌کنیم افرادی که مربوط به خودت هستند یعنی تمام افراد از همه آن چه که در این مملکتند لایق‌ترند از همه آن چه که در این مملکت قابلیتشان بیشتر است یا نه؟ خودت هم می‌دانی فلان کس قابلیتش بیشتر از این است ولی چی؟ من، حزب من، ارتباطات من، اجتماعیات من، جامعه من، شهرت من، سیت من، وضعیت من، موقعیت من همه در این جا چی است؟ همین است و آن مقدار یک دیگر را طرد می‌کنند که به حذف واقعی و فیزیکی منتهی نشود، حالا اگر هم در یک جا شد به نحوی که خطری پیش نیاید این کار را انجام می‌دهند و الا تا جایی که ممکن است.

ما در همه جا هم دیدیم، در این انتخاباتی که در کشورهای دیگر انجام می‌شود تا احساس می‌شود آن رقیب دارد در وجه اجتماعی پیشی می‌گیرد یک دفعه یکی از مسائل خصوصی مطرح می‌شود، آقا جان مسائل خصوصی چه ربطی دارد؟ چه ارتباطی دارد به این مسائل؟ این چه حسابی دارد؟ این معلوم است چی است؟ این خداست؟ این انسانیت است؟ حالا خدا را هم می‌گذاریم کنار فرض کنید در کشورهای دیگر که مادی‌گری در آنها خیلی قوی‌تر و شدیدتر است، حالا انسانیت داری یا نداری؟ ارزش‌های انسانی را قبول دارید یا ندارید؟ نه، چرا؟ اصل بر اساس تنازع بقاست من باشم برای بودن من چاره‌ای جز افشاء این عمل خلاف نیست این است، من باشم برای بودن من و استمرار حیات من و حیات سیاسی من و حیات اجتماعی من چاره‌ای جز آبروریزی نیست، پس آبرویش را ببرم، حالا به خدا هم کاری نداریم بالاخره این اصول انسانی هست یا نیست؟ کمونیست‌ها هم این حرفها را قبول ندارند، بالاخره یک اصول انسانی داریم یک اخلاق انسانی داریم، یک روش انسانی داریم، حالا در مسیحیت باشد خب باشد در یهودیت باشد در اسلام باشد در تشیع باشد هر جا این اصول انسانی در آن جا اعمال شود آن جا محوریت رضا و محوریت خواست و مشیت پروردگار

است حالا آن می خواهد در جامعه یهودیت باشد اشکال ندارد اگر جامعه یهودی بخواهند بر اساس اصول انسانی و مبانی انسانی و فطری امانت، صداقت، نوع دوستی، کمک، مساعدت نه تنازع بقاء و زدن و کوبیدن و حذف کردن و به سمت خود کشیدن، نه، بلکه بر اساس قانون تعاضد بقاء، تعاضد، کمک کردن، کمک رسانیدن، یاری کردن، بر این اساس جامعه یهودی بخواهد اساس و پایه قوانین و تدبیر امور اجتماعی خود را قرار بدهد این جامعه یهودی دنباله رو امیرالمؤمنین است، این جامعه یهودیت باشد، امیرالمؤمنین نه به یهودی بودن کار دارد، امام زمان، خب امام زمان، امام حی ما است این جامعه یهودی، این جامعه نصرانی، این جامعه ای که خدا را هم قبول ندارد، قبول ندارد حالا بر اساس، نمی گویم بر اساس عناد، نه، نمی فهمد، نفهمیده فکرش را به کار نینداخته، عقلش نرسیده، خب احتمال دارد از این مطالب اتفاق می افتد ولی این جامعه نصرانی و مسیحی اساس روابط خود را بر اساس تنازع بقاء قرار نداده بلکه بر اساس تعاضد بقاء قرار داده است، کمک به یکدیگر کردن همسایه بیاید ببیند همسایه چه می خواهد، برود بگیرد شب سرش را نگذارد زمین بگوید به من چه مربوط است، نه، ببیند اگر نیاز دارد ببیند چی است، نسبت به رفیق نسبت به قوم و خویش، این قاعده صلح رحم اصلاً واقعاً در ما متروک نشده؟ واقعا متروک نشده؟ من امروزه که بعضی اوقات می روم دیدن بعضی از ارحام و اینها واقعا تعجب می کنم، واقعا تعجب می کنم، حتی ارحام خود بنده، تعجب می کنم از این که آنها از من حالات بعضی ها را می پرسند که به مراتب از من به آنها نزدیکتر هستند!! شما دارید حال او را از من می پرسید؟ آن وقت ما داریم نماز می خوانیم، روزه می گیریم، خودمان را دنبال پیغمبر قرار دادیم دنبال امیرالمؤمنین قرار دادیم که چی؟ آقا زمانه مشکل است، زمانه مشکل و گرفتاری زیاد است، پس چرا در خانه ات می آیی؟ چرا از سرکار برمی گردی در خانه؟ خب گرفتاری زیاد است!! چرا بهانه درمی آوریم؟ گرفتاری زیاد است فقط برای خواهرت که سری به خواهرت بزنی گرفتاری زیاد است؟ برای این که سری به برادرت بزنی گرفتاری زیاد است؟ برای اینکه سری به پسرعمه و عمو و دایات بزنی؟ اما برای سرزدن به اهل بیت مکرمه هیچ گرفتاری وجود ندارد؟ البته یک ساعت هم زودتر مغازه ای باشد تعطیل می کنی، دفتری باشد تعطیل می کنی، هزارتا قانون می گذاری که بله امور بر طبق مراد بگذرد، چرا اینجا نمی گویی گرفتاری؟ گرفتاری زیاد است سری به مادرت نمی زنی؟ سری به پدر پیرت نمی زنی؟ آن جا گرفتاری هست؟ اما اگر بچه ات یک طوری بشود چه طور آن جا نمی گویی گرفتاری داری؟ سر از پا نمی شناسی کارت را هم تعطیل می کنی اینها چی است؟ اینها همه اش به خاطر این است که ما همه چیز را کنار گذاشتیم اصول را کنار گذاشتیم، داریم بهانه می آوریم، نه آقا، نه گرفتاری است نه هیچی، نمی خواهیم، خیلی رُک و پوست کنده، گرفتاری است به جای این که برویم خانه برویم آنجا، گرفتاری است دیگر، فقط راه خانه را برای ما باز کردند تمام چراغها و چهارراهها بسته است فقط آن راهی که به سمت خانه است آن همه چراغ هایش سبز است و دیگر نه ترافیک است و فرض کنید صاف یک دالان باز کرده اند

که بروی خدمت اهل بیت در همان منزل و بعد هم در بزنی و وارد بشوی و آن هم سفره غذا انداخته باشد همین!! ولی خانه مادرت بخواهی بروی گرفتاری داری، خانه پدرت گرفتاری داری، بخواهی سر به خواهر و قوم و خویش و صله رحم بزنی همه گرفتاری داریم، نه آقا، بگو نمی‌خواهیم، چرا گردن ترافیک می‌اندازیم؟ چرا گردن اجتماع و کار می‌اندازیم؟ خب خلاف است، نمی‌کنیم، عمل نمی‌کنیم، نمی‌خواهیم عمل کنیم، این همان است، هی چکار می‌کنیم؟ هی روی خودمان چادر می‌اندازیم، می‌بینیم یک واقعیت است دستور باشد، دستور اسلام است می‌گوید این کار را بکن، مبانی انسانی باشد می‌گوید این کار را بکن اصول اجتماعی و روابط اجتماعی باشد همه اینها می‌گویند این کار را بکن، پس نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم مساله انجام بگیرد نمی‌خواهیم خودمان را حرّ قرار بدهیم، هی می‌خواهیم خودمان را عبد قرار بدهیم.

سیدالشهداء علیه‌السلام (أمیر المؤمنین علیه‌السلام) یک عبارتی دارد خیلی عجیب خیلی این عبارت عبارت عجیبی است می‌فرماید: **وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا** هر چه راجع به این یک عبارت ما بگوییم کم گفته‌ایم می‌گفت ای بشر خدا تو را حر قرار داده، آزاد قرار داده، آزاد از چی؟ آزاد از هر قید و بندی که اساس و شالوده انسانی تو، آن قید و بند را بر نمی‌تابد، آزاد از آن قرار داده، در مقابل دیگران کرنش کردن لاتکن عبد غیره چرا؟ عبد؟ چرا کرنش می‌کنی؟ چرا آن مقام انسانی خودت را داری پایین می‌آوری؟ برای چی؟ چرا خودت را داری در مقابل دیگران تعظیم می‌کنی که چی؟ که تو را معاونت کند؟ که تو را مدیریت کند؟ که تو را فرض کنی فلان مستخدمت کند؟ در آن جا استخدامت کند؟ یعنی برای استخدام کردن باید سرت پایین بیاندازی؟ احمق نمی‌دانی چه چیزی را از دست دادی!! نمی‌دانی چه سرمایه‌ای را از دست دادی و نمی‌دانی چه موقعیتی را از دست دادی و در مقابلش چی گیرت آمد!! مدیر دو سال می‌گذارند و بعد می‌اندازد بیرون.

آنچه را که از دست دادی که اول نمی‌توانستی سرت را پایین بیاوری الان می‌توانی، آن را دیگر نمی‌توانی بدست بیاوری، آن حالت عزت و مناعت، عجیب است اصلا وقتی انسان این کلمات سیدالشهداء را نگاه می‌کند مو بر بدنش سیخ می‌شود انگار اصلا تمام شاکله این مرد را از آزادی ریختند، از حریت ریختند، از آزادی ریختند، از مناعت ریختند، از عزت ریختند، و او همان عزت و مناعت و همان شرف و همان حیات را دارد برای ما ارائه می‌دهد، عجیب است، یعنی این مساله سیدالشهداء خیلی مساله عجیبی است، ما فقط به سیدالشهداء به عنوان یک فرد در واقعه کربلا نگاه می‌کنیم، یعنی تمام معرفت ما و شناخت ما از امام حسین علیه‌السلام فقط قضیه عاشورا است، یعنی وقتی قضیه عاشورا را بگذارید کنار ما دیگر شناختی از حضرت

^۱ نهج البلاغه (الترفق فی الطلب) صفحه ۴۰۱ یا بحار الانوار جلد ۱۰۰ باب ۲ بند ۸۸

نداریم، حضرت چطور زندگی می کرد؟ چطور در مدینه زندگی می کرد؟ در زمانی که با برادرش بود چه بود؟ در زمانی که حضرت امام مجتبی علیه السلام به شهادت رسیدند و ولایت به او رسید چه بود؟ فقط یک فرد ما می شناسیم، یعنی به ما شناسانده اند، یک فرد یک دنده که نه این طرف را نگاه می کند نه آن طرف را نگاه می کند، فقط برویم بزنیم بکشیم و اگر ما را هم کشتند ما زیر بار نمی رویم، ولی این فایده ای ندارد، خیلی ها این طور بودند خیلی از اعراب جاهلی در یک چنین وضعیتی بودند، ولی با سر به جهنم رفتند، عرض کردم یک وقت خدمت رفقا، اعرابی در جاهلیت بودند از پهلوانان و از افراد خیلی صاحب عشیره که اینها آنقدر باد در دماغشان بود، آنقدر دارای انانیت و نفسانیت بودند که وقتی یک شخصی می خواست به آنها حمله کند و آنها را مورد تعرض قرار بدهد می گفتند اگر راست می گویی از جلو به من حمله کن از پشت سر می خواهی حمله کنی؟ از پشت سر می خواهی به من تیر بزنی؟ و این می ایستاد و سرش را بر نمی گرداند و او هم می زد این را می کشت این چه حریتی است؟ این کله شقی است، به این می گویند کله شقی، خوب خودت را برگردان و او را بزنی، نه من به شأنم نمی آید این کسی که از پشت می خواهد این کار را بکند این هم تراز من نیست، پس بگذار این کار را بکند آن کسی که از پشت می خواهد بیاید به من تیر بزند، آن آدمی نیست که بخواهد هم رزم با من باشد، هم تراز با من باشد، آن دارد ذلیلانه با من مقابله می کند، زبوانه دارد با من مقابله می کند، پس در شأن من نیست با او مقابله کند و می زند و می کشدش و جنازه اش را روی زمین می اندازد حالا این حُسن است؟ چیز خوبی است؟ یا این که نه وقتی در جنگها در مقابل هم قرار می گرفتند اصلاً رسم آنها در آن موقع این بود، مثل الان که نبود که یک موشکی برود و یک شهر را ببرد هوا، نه آن موقع تیر و شمشیر و کمان و اینها بود و می آمدند جلوی همدیگر اگر جنگ هم بود جنگ آزادانه بود، نامردانه نبود که بمب بیاندازند روی سر زن و بچه و کودک و پیرزن و پیرمرد، یا بزنند از آن طرف طیاره ای که یک مشت افراد بیگناه و مسافرین بی گناه پیرمرد و پیرزن و طفل شیرخوار... اینها مقابله های ذلیلانه است ذبوانه است، نامردانه است، همین انسان قرن تکنولوژی، درست، ن موقع شمشیر بود و می زدند و هم رزم می آمد رجز می خواند این می گفت من اینم او می گفت من اینم یا علی مشغول می شدند می زدند و یکی هم کشته می شد. در آن موقع وقتی یک نفر وارد جنگ می شد اگر یک کسی هم ترازش نبود اصلاً قبول نمی کرد با او بجنگد می گفت من اصلاً نمی جنگم می خواهی من را بزنی و بکشی، بزنی بکش من اصلاً با تو جنگ نمی کنم حالا این صحیح است؟ این چی است؟ این همان خواست نفس است ببینید همان است.

آن محوری را که گفتم که بر اساس آن محور، التذاذات نفسانی شکل می گیرد او در همین قضیه هم هست، سختی را می پذیرد زخم شمشیر را می پذیرد، کشته شدن و از بین رفتن و اضمحلال را می پذیرد ولی با لذت، لذت دارد من از حرفم پایین نیامدم من آن موقعیت اجتماعی خودم را لگدمال نکردم این آمده از آن عقب

تیرزده بگذار بزند من نمی‌آیم خودم را پایین بیاورم این می‌شود چی؟ این می‌شود عین ذلت، عین بدبختی، عین متابعت از هواء، پس ببینیم ما در صورت سختی هم باز لذت داریم، فقط غذا خوردن و سایر مسائل نیست، حتی ما بر خودمان فشارهایی را وارد می‌کنیم این فشارها بر اساس التذاذذ نفس است، لذت می‌بریم، لذت نبریم این کار را انجام نمی‌دهیم این کار را ما در پیش نمی‌گیریم.

پس بنابراین این موقعیت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و این وضعیت حضرت کی برای ما آن جایگاه خودش را پیدا می‌کند؟ وقتی که ما حال امام حسین علیه‌السلام را در زمان ولایت و امامت امام مجتبی علیه‌السلام ببینیم. هیچ حرف نمی‌زند هیچ کاری انجام نمی‌دهد، امام اوست به من ارتباطی ندارد، امام اوست هر کاری که می‌خواهد خودش باید بکند، امام اوست هر تصمیمی که می‌خواهد بگیرد به خود او ارتباط دارد به من ارتباط ندارد. حالا امام مجتبی علیه‌السلام شهید می‌شود امامت به حضرت می‌رسد این که امامت به حضرت می‌رسد حضرت نمی‌گویند حالا که امامت به من رسیده همه چیز عوض شد، نه همان خط مشی دارد ادامه پیدا می‌کند لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حرا همان جا سید الشهداء نهیب به خودش می‌زند حالا که به امامت رسیدی و بنا بر صلح و استمرار بر صلح با معاویه بوده نیا این جا بگو پس من بهم می‌زنم، من که او را قبول ندارم، من همان کسی هستم که به برادرم اعتراض کردم، حالا موقعیت به دست من رسیده من همه را می‌گذارم کنار آن که قرار است ده سال دیگر کشته بشوم الان می‌شوم، کشته شدن کشته شدن است چه فرق می‌کند؟ آن کربلایی که قرار است ده سال دیگر اتفاق بیفتد در زمان رفتن معاویه و آمدن یزید، خیلی خب این را همین الان انجام می‌دهیم، من یک روز تحمل نمی‌کنم حکومت معاویه را، حضرت می‌گوید نه برادرم شرط بسته، معاهده کرده گرچه او تخلف کرده، آن طرف مقابل، چون برادرم این کار را کرده به احترام آن امضاء ولایت، به احترام امضائی که پای صلح‌نامه را یک امام کرده، این امضای امام تا وقتی معاویه هست محترم است، این را می‌گویند چی؟ لا تکن عبد غیرک این جاست این هزاربار از قضیه عاشورا مهم‌تر است هزاربار از قضیه کربلا مهم‌تر است این ده سال با معاویه بودن را ما نمی‌بینیم فقط همان عاشورا را می‌بینیم هان توپ و نمی‌دانم توپ و تفنگ و تیر و کمان و نیزه و شمشیر و مقابله با یزید و زیر بار ظلم نرفتن و زیر بار ذلت نرفتن، نه، این ده سال را امام علیه‌السلام صبر می‌کند حکومت معاویه را بر طبق ظاهری که زیر این ظاهر را امام امضاء کرده حکومت معاویه را دست نمی‌زند کاری با حکومت معاویه ندارد البته کار خودش را می‌کند، تسلیم نمی‌شود، آنها هم می‌دانند، آنها هم می‌دانند این آدم تسلیم بشو نیست الان به خاطر احترام، مقابله جدی، مقابله علنی، قیام، کودتا بر علیه دستگاه و بر علیه حکومت شام امام علیه‌السلام ندارد. خب این وضعیت حضرت همان وضعیت لا تکن عبد غیرک است خودت را عبد دیگران قرار نده حرفهایی که دیگران می‌آیند به تو می‌زنند در تو اثر نکند. یابن رسول الله الان برادرت رفت بلند شو، نه، خودت فکر کن خودت که الان به

امامت رسیدی ببین باید چه تصمیم بگیری این که دیگران می آیند و هرکی بر اساس سلیقه خودش می زند در تو و در مقام عبودیت تو تأثیر نگذارد، تو عبد خدا باش و قد جعلک الله حرا خدا تو را حر آفرید.

ای پسری که در یک خانواده هستی که همه یک طرف هستند، خدا تو را حر آفرید به خانواده چکار داری؟ ای پدری که در یک مجموعه ای هستی که همه آنها به راه دیگر می روند خدا تو را حر آفرید به آنها چکار داری؟ ای مادری که همه فرزندان دارند به راه خلاف می روند تو چرا به راه خلاف می روی؟ تو چرا تابع آنها می شوی؟ و قد جعلک الله حرا خدا تو را حر آفرید تو خودت برای خودت کسی هستی، آنها هم خودشان می دانند، ای زنی که شوهر تو دارد به راه خلاف می رود و برای خودش راه های خلافی انتخاب کرده به او چه کار داری؟ طبق دستور عمل کن در خانه زندگی کن تا آن جایی که مخالفت با امر پروردگار نباشد اطاعت بکن و آن جایی که مخالفت با امر پروردگار است نباید اطاعت کنی، تمام شد.

گاهی اوقات با ما تماس می گیرند که آقا فلان قضیه می گویم نمی شود می گویند اگر نباشد زندگیمان به هم می خورد، می گویم خب بخورد، مگر قرار بر این است ... حالا توقع دارند که بنده بگویم که به خاطر زندگی شما عمل حرام را انجام بده، بیا با مردها بگو و بخند صحبت کن بیا جلویشان بنشین دست بده ... نخیر بنده یک همچنین حرفی نمی زنم، زندگی بهم می خورد بخورد، طلاق می شود بشود بشود، زن نمی تواند کار حرام انجام بدهد، زن نمی تواند با مرد نامحرم بنشیند و بخندد و هزارتا فساد بار بیاید، مرد می گوید باید بکنی غلط می کند، غلط می کند مرد یک چنین حرفی بزند، می گوید طلاق می دهم خب بده، زن نمی تواند به آن مطالبی که مرد او را چه بسا گاهی از اوقات مطالبی حتی بدتر از این شنیدم مجبور می کند تن در بدهد، به خاطر چی؟ زندگی به هم می خورد خب بخورد مگر ما برای زندگی به این دنیا آمده ایم؟ ما این زندگی (دنیا) را پلی برای عبور و رسیدن به آن زندگی (آخرت) قرار داده ایم اگر این زندگی بخواهد مانع بشود زندگی را بگذار کنار، بگذار کنار.

از آن طرف بعضی ها آمدند که آقا فرض کنید شوهر ما فلان کار را انجام می دهد، فلان کار خلاف را، خب به شما چه ربطی دارد؟ شما زندگی خودت را بکن به شما کاری نداشته باشد، ایراد ندارد، از نظر شما چه؟ از نظر بنده شما زندگی ات را بکن، خدا اجر بیشتری به تو می دهد، اینجا با آنجا تفاوت می کند و فرق می کند.

مرد هم همین طور، مرد می آید می گوید من این کار خلافی را که کردم به خاطر زخم بود، این مجلس خلافی که رفتم به خاطر زخم بود، اگر نباشم قهر می کند می رود! خب صدسال برود دیگر برنگردد! نمی خواهد برگردد یعنی چی؟! مگر تو باید دینت را به خاطر این که می رود و بر نمی گردد از دست بدهی؟! مگر باید خدا را زیر پا بگذاری؟! مگر باید رضای خدا را زیر پا بگذاری؟! به جهنم بگو برو اصلاً نمی خواهم بیایی.

هردوی این جریان در کنار هم باید بر اساس رضای الهی انجام بشود شد شد، نشد نشد. تا آن جایی که رضای الهی هست.

مرد به زن می گوید نمی خواهم تو به روزه بروی، زن نباید برود، اگر بگوید نه بنده می خواهم بروم، فشار بیاورد غذا را نمی دانم ترشش کند، نمک بریزد، بسوزاند، نمی دانم بابای آن مرد بیچاره را در بیاورد که ذله اش کند بگوید برود این امام حسین برای او امام حسین نیست، این امام حسین برای او یزید است که دارد او را به جهنم می برد و اغواء می کند. مرد به زن می گوید روزه نرو بگوید چشم نمی روم. تو روزه را می روی برای امام حسین یا برای خواستِ نفسِ؟ ببینید دوباره محوریت چی شد؟ همان خواست نفس است! همان التذاذ است! امام حسین می گوید بنشین در خانه ات، در حسینیه من هم نمی خواهد بیایی، در روزه من هم نمی خواهد، همین که تو می خواهستی بیایی و شوهرت ولو به ناحق، چون در بعضی موارد شوهر به حق می گوید نباید بروی، زندگی دارد از بین می رود، یک مرتبه چادر سرش می کند یا علی! کجا؟ روزه! خب چه خبر است؟ خانه میخ دارد؟ هان چی دارد؟ یعنی چی همه اش روزه روزه روزه! جلسه جلسه جلسه! کلاس کلاس کلاس! زهرمار و کلاس!! بگریید در خانه بنشینید تا ببینید از رفتن چیز بیشتر گیرتان می آید یا از ماندن؟ کدام رسم بزرگان است؟ با توهمات و تخیلات خودمان داریم دین درست می کنیم و به خورد مردم می دهیم و مردم را به سمت دیگر می بریم.

رسم و روش بزرگان این است که زن از منزل نباید خارج بشود این قانون است، درست، بله گفته اند هفته ای یکی دو مرتبه اشکال ندارد، مگر برای موارد ضرورت، پزشکی، دارو و درمان و صلح رحم، این مطالب جد است، حالا چی حوصله مان سر رفته می خواهیم برویم خب برو! چرا به حساب امام حسین می گذاری؟ چرا به حساب خدا می گذاری؟ بگو حوصله ام سر رفته، بگو حوصله ندارم در خانه بمانم، اگر همان موقع که حوصله ات سر رفته خواهرت می آمد تا دو ساعت وز وز می کردی باز هم آن جا بلند می شدی می رفتی؟ هزارتا غیبت و تهمت را به همدیگر می زدید باز هم آنجا می رفتی؟ هان؟ یا نه؟ چه کسی را داریم گول می زنیم؟ چه کسی را داریم فریب می دهیم؟ پدر ما گول نمی خورد آن حرفی که زد حق است، آن مکتبی که آورد حق است، هر که می خواهد عمل بکند هر که می خواهد نکند.

تمام مطالبی که مربوط به ریاضت می شود همه بر آن اساس است آنچه را که خودمان می خواهیم انجام بدهیم، آن وقت می چرخانیمش هی بهانه درست می کنیم، یا آنچه را که به ما تکلیف کردند کدام را؟ کدام را می خواهیم انجام بدهیم / کدام را می خواهیم جامه عمل به آن بپوشانیم؟

امام حسین علیه السلامی که در روز عاشورا قیام کرد ده سال با حکومت معاویه کنار آمد! این ها را ما نمی بینیم این ها را بهش توجه نمی کنیم، فقط روز عاشورا، حسین است، ما حسین هستیم ما دنبال حسین هستیم،

حالا نمی گویند ما به امام حسن کاری نداریم! در دلشان یعنی همین دیگر، ولی آن را نمی گویند، ما دنبال حسین هستیم حسین کی است؟ حسین همانی است که دنبال امام حسن بود، امام حسین علیه السلام اتفاقاً اکثر عمر خود را در تحت متابعت از برادرش امام حسن قرار داد، چرا این ها را ما نمی بینیم؟ در تحت امامت امام حسن علیه السلام قرارداد، ده سال حکومت در زمان معاویه را به ادب و احترام امضای برادرش امام حسن علیه السلام آن ده سال را گذراند و قیام نکرد و اقدام نکرد بلکه وقتی که تمام شد معاویه به درک واصل شد و یزید آمد حضرت فرمود: نه، دیگر ما معاهده و صلح را تا زمان زندگی ننگین این مرد [معاویه] داشتیم حالا که از بین رفته هیچ تعهدی نداریم اگر برادر من هم بود او هم همین کار را می کرد یعنی امام حسین جایش عوض بشود با امام حسن یک دفعه این شخصیت به آن شخصیت تبدیل بشود، همان جریان کربلا زیر سر امام حسن علیه السلام اتفاق می افتاد، شما خیال می کنید امام حسن از جنگ و این ها می ترسید آن قدر که ما در تواریخ داریم از رشادت امام حسن علیه السلام اگر بیشتر از امام حسین نبود کمتر نبود، در جنگ جمل، در جنگ صفین، در جنگ نهروان، امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی امام حسن علیه السلام (قلب دشمن) می زد می گفتند بروید او را بگیرید این اصلاً نمی داند چطوری دارد می رود و می زند و اگر این لطمه بهش وارد بشود نسل پسر رسول خدا قطع می شود آن قدر که ما از رشادت های امام حسن علیه السلام در دوران امیرالمؤمنین داریم کمتر راجع به امام حسین داریم او هم بوده، منتهی امام حسن علیه السلام بیشتر بود و بالاتر بوده آن وقت او از ایجاد واقعه کربلا می ترسد؟ همان طوری که بعضیها دارند می گویند، از بوجود آوردن این جریان می ترسد؟ ناراحت است؟ نگران است؟ وضعیتش فرق می کند؟ یا نه ما امامت را بر اساس تخیلات و توهومات خودمان پی ریزی کرده ایم یک امامی درست کردیم که نه اصلاً علمش ... الان که آمده اند و گفته اند علم امام حجیت ندارد و سخنان امام هم حجت نیست و روز به روز مسائل الحمدلله بهتر می شود!

علم امام هم مثل خودمان است، حتی بعضیها بهتر هم می دانند! تقوای امام هم خیلی خوب است ولی شاید بعضیها، بالاتری، چیزی ...، اطلاع بر مسائل هم که امام مثل ما می ماند، خدا بخواهد

فیض روح القدس از باز مدد فرماید *** دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

امام هنر نکرده! گاهی اوقات خدا بهش القا می کند همان طوری که به ما القا می کند در خواب و غیر خواب و امثال ذلک مطلبی به ذهن می آورد به فکر می آورد آن هم همین طور برای امام هم همین طور و سایر مسائل، بلکه امام یک فرد خوبی بوده از صلحاء بوده ... خیلی ممنون، حالا بگویند فلان هم بوده یا مثلاً نعوذ بالله ... گرچه امروزه هم می گویند که پیغمبر گناه هم می کرده و توبه کرده گفتند و شنیدید دیگه و راست راست هم در مملکت راه می روند و گناه می کرد و بعدش توبه می کرد!!! خب پس با جناب عالی چه فرقی داشت جناب آقای سخن گو آقایی که فرض کنید این مزخرفات را این تهمت ها از لبان نامیمون و سخیف و متعفن شما این

مطالب به خورد جامعه دارد داده می‌شود، چه فرقی می‌کرد؟ با تو چه فرقی می‌کرد؟ درست، واقعا عجیب است، واقعا عجیب است الان داریم می‌فهمیم ارزش کلام مرحوم علامه طباطبایی رضوان‌الله‌تعالی علیه را که به مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی که به راه عرفان نرود و حقایق توحیدی برای او منکشف نشود به مقام ولایت و امامت شناخت پیدا نخواهد کرد.

الان در یک چنین زمینه‌ای و در یک چنین ظرفی برای انسان این قضیه روشن می‌شود حالا انشاءالله اگر خداوند توفیق بدهد این تألیف جدید اگر منتشر بشود رفقا خواهند دید که بین مساله امامت و ولایت و اختلاف با بقیه بر سر چه مساله‌ای هست و چه نکته‌ای هست که نسبت به او غفلت شده یا تعمداً تغافل در آن جا حاصل شده این مساله مساله چیست؟

این سیدالشهداء علیه‌السلام یک چنین وضعیتی داشت لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حراً عبد غیر نباش، یک وقت دیگر خواندم یک روایت دیگر از حضرت اگر نظر رفقا باشد که ظاهراً البته از امیرالمؤمنین علیه‌السلام این قضیه نقل شده از سیدالشهداء علیه‌السلام هم نقل شده به حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام که حضرت می‌فرماید: **وَ اَکْرَمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَةٍ وَ اَنْ سَأَقْتَكِ اِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا** خیلی عجیب است اینها را ما باید بنویسیم و در تابلوی منزل خودمان قرار بدهیم و ببینیم، هرروز ببینیم **وَ اَکْرَمَ نَفْسِكَ عَنْ دَنِيَةٍ وَ اَنْ سَأَقْتَكِ اِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاَصَ بِهَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا** نفس خودت را گرامی بدار عزیز بدار بلندمرتبه و بالاتر خود را فرض کن از هر کار پست و از هر درخواست پست و از هر تقاضای پستی، پست‌تر از خودت و ان ساققتک الی الرغائب اگرچه تو را به خیلی از تحفه‌ها و گنج‌ها و آن مسائل رغائب به معنای چیزهای طرفه و ثمین و قیمتی را گویند اگرچه تو را به آن جاهای خیلی مطالب برساند تو را فرض کنیم سلطان یک مملکت کند خیلی بالاست اگر سلطان یک مملکت بشود تو را به فلان ریاست برساند فلان مال را در اختیار تو قرار بدهد فلان موقعیت زن و شوهر و زندگی را در اختیار تو قرار بدهد، از هرچه که از آن مقام انسانیت تو پایین‌تر است، حالا خودت ببین چی پایین‌تر است چی بالاتر است؟ سلطان مملکت بالاتر است یا آن مقام عزت نفسی که خدا به تو داده، کدام بالاتر است؟ رسیدن به فلان پست و مقام بالاتر است یا آن مقام شرافتی که در آن مقام شرافت مقام خلیفه‌اللهی نهفته است و جانشین خدا در روی زمین هستی؟ کدام مهم‌تر است؟ خیلی عجیب است، خیلی ما ارزش‌ها را فراموش کردیم، موقعیت خودمان را فراموش کردیم آن جوهری که در وجود ماست، آنها را فراموش کردیم خدا هم ما را به این دنیات مبتلا کرده، چیزهای دنی، پول، مال، ریاست، این طرف آن طرف بزن توی سر این، آبروی این را ببر اینها همه مال چی

است؟ به خاطر این که آن مقام عزت نفس خود را فراموش کردیم فانک نتیجه مساله چی می شود؟ **لَنْ تَعْتَاَصَ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا** آنچه را که از دست دادی هیچ گاه در مقابلش بدست نخواهی آورد، آدم وقتی الان صد تومان می دهد شکر بگیرد در مقابل آن صد تومان به او این قدر شکر می دهند خب این در مقابل آن است دیگر، حالا اگر صد تومان بدهد به مقداری که این قدر شکر بدهد این قدر بهش بدهند خب این دیگر برابری نمی کند آن مقام انسانی که انسان زیر پا گذاشته و برای رسیدن به این چیزهای دنی آن عزت نفس خود را و آزادی خود و جانشینی خدا را فراموش کرده جانشین خدا، تو می دانی به یک جایی برسی که با یک سر انگشت هزار سلطان در این دنیا خلق کنی، آن وقت برای رسیدن به یک میز و صندلی چوبی که معلوم نیست این صندلی چقدر قیمتش است؟ پنج تومان، ده تومان، بیای سرت را خم کنی به دروغ، به تملق، از حقایق دست برداری چشمت را بپوشانی خیلی بدبخت باشد، آدمی که این طور زندگی می کند خیلی باید بیچاره باشد، از حیوان این آدم پایین تر است، از حیوان پست تر که چیزی را که خدا به او داده و در مقام عزت و انسانیت باید آن را خرج خودش کند، گفته برای من فقط تو می توانی سر به سجده بگذاری تمام، اگر می خواهی عبد باشی عبد من باش عبد من، حر در مقابل دیگران، کرنش در مقابل من سرافرازی در مقابل دیگران.

عرض کردم خدمتتان در زمان مرحوم آقا یکی از کتابهایشان به اشکال برخورد کرده بود از نظر اجازه، آمدند به ما گفتند که ما به یکی از افراد و بزرگان و اعظام مراجعه کنیم و یک نامه ای، توصیه ای، آخر شما که دیگر از این کتابها پول در جیتان نمی رود، تمام کتابهایی که مرحوم پدر ما نوشتند یک یک قرانی در جیبشان رفت، ما این را بگیریم بگذاریم در طاقچه یک دانه یک قرانی، حتی می گفتند ما بعضی از جلدها را از جیب خودمان پول می دهیم به خاطر بعضی مسائل، مشخص است اگر یک کسی در این دنیا پیدا شده باشد که تألیفاتش برای خدا باشد پدر ما بوده، نمی گویم دیگری نبوده نفی دیگری نمی کنیم، این که خودمان دیدیم، رفقای ایشان هم دیدند، همه هم دیدند، که دیگر از ایشان خالص تر، مخلص تر، بدون چشم داشت تر، کسی نبوده، درست شد، خیلی خب حالا چه اشکالی دارد یک توصیه ای از جایی برای این چیزهایی که برای رضای خدا دارد انجام می شود نه برای پول.

حالا این قضیه یادم آمد در خدمت مرحوم پدرمان بودیم یکی از آقایان آمده بود دیدن ایشان، در یکی از شهرستانها بود و اهل تألیف هم بود حالا آن شخص به رحمت خدا رفته او که مقابل او بود الان حیات دارد و الان زنده است و داشت به مرحوم پدر ما اعتراض می کرد البته هم دوره ای ایشان بوده و مثل این که بعضی از مباحث را با هم بحث کرده بودند در همان زمانی که طلبه بودند، بعضی از کتابها را با ایشان بحث کرده بودند، مرد فاضلی هم بودند و زحمتکش و فاضل گفت من رفتم برای فلان جلد کتاب تقاضای کاغذ و اینها کردم آن وقت فلان کس آمده پیش من که آقا این تقاضا که دادی بده من کتاب خودم را چاپ کنم گفتم آقا جان این را

برای ما دادند، به این عنوان، نه، شما رضایت بده! هرچه ما به این می‌گفتیم، نه، می‌گفت شما بیا این کار را بکن خلاصه می‌گفت ما با دعوا و فلان و ایشان هم ناراحت شد و رفت و بعد هم ایشان شروع کرد پشت سر ما بد گفتن!! گفتیم عجب بدهکار هم شدیم ما برای این کتاب تقاضای کاغذ کردیم و چه کار کردیم و حالا این آقا آمده می‌گوید امتیازش را به ما بده و چه کن، خب این یک جور که برای خدا کار کردن است، این یک قسم، یک قسم هم فرض کنید کار و تألیفی که یک چنین بزرگی دارد انجام می‌دهد.

من گفتم ایشان نمی‌پذیرند و قبول نمی‌کنند گفتند حالا شما به ایشان بگویید ما آمدیم و ایشان داشتند استراحت می‌کردند بعد از ظهر بود خوابیده بودند می‌خواستند استراحت کنند، من گفتم آقا راجع به این چیز می‌گویند یک توصیه‌ای اصلاً همین حرف نزده، گفتند: نخیر، اصلاً نگذاشتند حرفمان را تمام کنیم، نخیر، اجازه دادند دادند، ندادند ندادند، بلند شدیم آمدیم گفتیم به شما گفتیم، بابایمان را می‌شناسیم، چرا شما اصرار می‌کنید این (لا تکن عبد غیرک) (واکرم نفسک) این قدر مقام عزت و مقام مناعت طبع حتی کاری را که برای خدا دارد انجام می‌دهد نمی‌خواهد به اندازه سر سوزنی منت لطف از غیر خدا را بر دوش بکشد مشیت خدا تعلق گرفته، این چاپ خواهد شد هیچ کس هم نمی‌تواند جلویش را بگیرد مشیت خدا تعلق نگرفته باشد این چاپ نخواهد شد فقط همین وظیفه ما ایشان فرمودند به بنده و وظیفه بنده این است که بنویسم تمام، دیگر به چاپش، به نشرش، به جلدش، به هیچی دیگر کار نداریم، فروش رفت فروش نرفت، نمی‌دانم فرض کنیم که مورد تشویق قرار گرفت، مورد انتقاد قرار گرفت هیچ به ما ارتباطی ندارد (واکرم نفسک عن کل دنیه و ان ساقطک الی الرغائب فانک لن تعترض بما تبدل من نفسک عوضاً) این را حتماً رفقا بنویسند و در منزلشان داشته باشند ببینید این نکاتی که حرکت و راه انسان را تشخیص می‌دهد شما که این عبارت سیدالشهداء را به بگذاری در طاقچه‌ات صبح که می‌خواهی از خانه بیایی بیرون یک نگاه بیاندازی این عبارت روی فکر شما اثر می‌گذارد، روی راه و مرام شما در آن روز تأثیر می‌گذارد می‌خواهی به دکان مراجعه کنی این عبارت سیدالشهداء هست، می‌خواهی به دفتر مراجعه کنی این عبارت هست، می‌خواهی به فلان سازمان مراجعه کنی این عبارت هست، با مردم ارتباط داشته باشی این عبارت هست، این عبارت دیگر شما را رها نخواهد کرد، و ما باید این مطالب را در جلوی چشممان قرا بدهیم ندهیم گول می‌خوریم غفلت می‌کنیم نفس می‌آید و برای انسان غفلت می‌آورد و انسان را از آن راه درخواهد برد.

خب ما در نظر داشتیم که راجع به این مساله شروع در زندگی، علت ازدواج، نگرش اسلام به ازدواج و نگرش سایر جوامع به ازدواج، راجع به این قضیه که اسلام به ازدواج با چه نگرشی نگاه می‌کند و سایر جوامع به ازدواج به چه نگاهی و به چه نگرشی نگاه می‌کند که این هدف و محور برای صحبت ما بود که به این نکته‌ما نرسیدیم.

البته از نظر آماده شدن برای این مطلب که این مساله مساله اساسی نسبت به همه موارد ریاضت هست
خب تذکر این قضیه این شاید خیلی بی مناسبت هم نمی نمود.

امیدواریم که خداوند توفیق و لطف خودش را شامل همه ما بفرماید و نسبت به ادراک صحیح، اول
ادراک صحیح مطلب، دوم حریت و آزادگی در پذیرش این مساله است که اول مطلب را مرحوم آقا می فرمودند
قبل از این که بخواهید به این مطالب پردازید اول درست بفهمید نمی گویند آقا بلندشو بیا بعدا می فهمی نه اینها
مال مسائل دیگر و درویش ها و سایر ملل و نحل و موقعیت های دیگری است که بیا فعلا (بعدا) می فهمی بیا
حالا بعد می فهمی بیا الان زود است نه، مرام و مکتب اولیاء خدا اول فهم است، درست فهمیدن است و بعد
پرده را کنار زدن، حالا که فهمیدی دیگر هی نیا پوششی روی سر بیانداز، هی چشمت را ببند هی عینک را
عوض بکن، نه، فهمیدی حرکت کن دیگر نایست فهمیدی دیگر برو.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند من وقتی در قم وارد شدم با افراد متعددی برخورد می کردم با
افراد زیادی همه آن ها معمم بودند همه آنها علما بودند خب طبیعی است مثل سایر افراد خب بعضی از این
چهره ها چهره های غلطاندازی بودند و مرا در شک می بردند خب اگر این راه است این مسیر است این اسلام
است این تبلیغ است ظاهر با باطن جور نمی آید از یک طرف فرد دیگری را می دیدیم او اصلا در وضعیت
دیگری بود خب اگر این است پس این چه می کند ایشان می گفتند من مدتی در این قضیه و در این مساله من
با خودم کلنجار می رفتم تا این که یک روز به دعوت و خواست یکی از دوستان ایشان که الان هم حیات دارد
و از علما و فضلاست و در بالای شهر مسجد دارد و مرحوم آقا هم اسمشان را آوردند رفتیم به مجلس موعظه
مرحوم آقای شیخ عباس تهرانی، این قضیه را خود آن شخص هم بعد از رحلت مرحوم آقا برای من تعریف
کرد، مرحوم آقای شیخ عباس تهرانی در آن مجلس مطالبی را فرمودند که وقتی من از آن مجلس بیرون آمدم
زندگی ام دیگر تعیین شد، دیگر شبهات رفت کنار، یعنی راه را و مسیر را بدون نظر کردن به این، و بدون توجه
به مظاهری که عرض کردم، خب خیلی ظهورات است که غلطانداز است طرف لباسش این است غذایش این
است خانه اش این است وضعیتش این است به این ها باید نگاه کنیم یا به مسائل دیگر باید نگاه کنیم؟

ایشان می گفتند که این مرحوم آقای شیخ عباس تهرانی رحمة الله علیه که بسیار مرد بزرگی بود و از اوتاد
و صلحا بود، جوری در آن یک ساعت از نظر مسائل اخلاقی و تعیین ملاکات و مبانی و آن معانی که باید در
زندگی به عنوان معانی و قضایای کاربردی به آن توجه کنند نسبت به آنها ایشان مطالبی گفتند که وقتی من آمدم
دیگر مسیرم تعیین شد که شد، یعنی دیگر گفتم این حق است و دیگر گرفتم و پی گرفتم و دیگر نیانداختم من
این را می گویم هی چادر روی خودم بیاندازم هی چشم خودم را ببندم، نه در پیش گرفتم هر که با این خواند
آن را من نزدیک دیدم، هر که با این مسیر نخواند بهش توجه نکردم، برو پی کارت، هر که خودش را با این

مسیر وفق دارد دیدم این اهل مراوده و معاشرت و رفاقت است می‌ارزد و هر که دیدم که دنبال چیزهای دیگر رفته نمی‌ارزد و کار به جایی رسید که من از بعضی از افراد به ظاهر موجه شنیدم در نجف که ایشان گفته بود اگر شده است حتی بر خلاف رضای خدا که شده است انسان می‌تواند به مصالحی که تشخیص می‌دهد پردازد! آن مرد چه می‌گفت و این چه می‌گوید؟ ببینید چقدر فاصله است. این که این بیچاره‌ای که دارد این حرف را می‌زند از اول که این طور نگفته، نه آقا جان، هی بر خودش چادر انداخته هی یک چادر انداخته، روز دوم یک چادر انداخت، فلان خلاف را دید از آن جا و بیتی که هست هیچی نگفت، خودشان می‌دانند!، چی را خودشان می‌دانند خودش می‌داند چی است؟ این حرفها چی است خودش می‌داند! برو پی کارت خودش می‌داند و تو هم این جایی؟ خودش می‌داند و تو هم در این لجن‌زاری؟ خودش می‌داند و تو هم این جا چشمت را بستی؟ خدا می‌گوید ما هم می‌دانیم، تو یک دانه پوشش انداختی رویت، ما اصلا یک لحاف می‌اندازیم رویت، دوباره یک چادر شب انداختی ما یک دانه پتو می‌اندازیم، مال ما بهتر است جنسش بهتر است ثقلب هم نمی‌کنیم، کلفت، این قدر یک لحاف می‌اندازیم، اگر خورشید بالای کله‌ات طلوع کند دیگر از زیر آن لحاف نمی‌بینی بلدیم، آن وقت کار به این جا می‌رسد که می‌گوید اگر مصلحت را تشخیص می‌دهی ولو برخلاف رضای خدا انجام بده! آقا این حرفها را زده اند! ما تعجب می‌کنیم ولی نباید بگذاریم به آن جا برسد ولی ما هم همین هستیم الان هم هستند، بعضی‌ها، پیغمبر بیاید بگوید این کار، می‌گوید قبولت ندارم، هستند چرا ما تعجب می‌کنیم؟ می‌گوییم: بیا آقا باهات حرف بزنیم، می‌گوید: نمی‌خواهم، آقا مساله این است، می‌گوید: اصلا ما به شما چه کار داریم مگر نمی‌گویند این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها همان‌هایی هستند که یک لحاف انداخته‌اند روی خودشان دیگر قضیه از پارچه گذشته.

پس باید از خدا بخواهیم اول ادراک صحیح مطلب که از همه چیز مهم‌تر است دوم توفیق حریت و آزادی و آزادمندی در قبال فهم و ادراکی که نسبت به این مساله برای ما حاصل شده است این را باید از خدا بخواهیم.

انشاءالله امیدواریم سایه ولایت بر سر همه ما مستدام باشد و خداوند توفیق زیارت صاحب ولایت در دنیا و شفاعت در آخرت را از ما دریغ نفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم